**بسم اللّه الرّحمن الرّحيم**

**اقرأ باسم ربّك الّذى خلق (1) خلق الانسان من علق (2) اقرأ و ربّك الاكرم (3) الذى علّم بالقلم (4) علّم الانسان ما لم يعلم (5)**

**ترجمه:**

**بخوان به نام پروردگارت كه بيافريد \* آدمى را از لخته خونى بيافريد \* بخوان، پروردگار تو كريمترين است \* خداوندى كه به وسيله قلم آموزش داد \* به انسان آنچه را كه نمى‏دانست، آموخت \***

**بسيارى از دانشمندان علوم قرآنى و مفسّران گفته‏اند: اين سوره نخستين سوره‏اى است كه بر پيامبر (ص) نازل شده است؛ لكن برخى معتقدند آنچه كه از اين سوره نخستين بار نازل شده است، همين پنج آيه است. مرحوم علامه طباطبايى (صاحب الميزان) گفته است كه: همه آيات اين سوره يكجا نازل شده است. (در اين باره سخن خواهيم گفت)**

**نامهاى سوره**

**اين سوره در عهد صحابه و تابعين به نام سوره «اقرأ باسم ربك» مشهور بوده. چنانكه از عايشه و ابى سلمة بن عبد الرحمن و ابى رجاء عطاردى و مجاهد و زهرى چنين نقل شده است و ترمذى هم آن را به همين عنوان ناميده و همينطور بخارى نيز به اسم «اقرأ باسم ربك الذى خلق» از اين سوره ياد كرده است. گفتنى است اين سوره با نامهاى ديگر نيز مثلِ «اقرأ»، و «علق» (در مصحف و معظم تفاسير» و «اقراء و علق» (در تلخيص كراشى) آمده است.**

**گروهى نيز مانند ابن عطيه و ابوبكر بن المغربى آن را سوره قلم ناميده‏اند چنانكه سوره «ن و القلم» را نيز سوره «ن» گفته‏اند، پس اين سوره از سوره هايى است كه بيش از يك اسم دارد. (تفسير التحرير و التنوير، الجزء الثلاثون).**

**تعداد آيات**

**اين سوره در پيش اهل مكّه بيست، اهل شام هيجده و اهل كوفه و بصره نوزده آيه دارد. (نفس مصدر) اختلاف در دو آيه است: شامى دو آيه «ارأيت الذى ينهى \* عبدا اذا صلّى \*» را يك آيه مى‏داند. و حجازى آيه: «كلاّ لئن لم ينته لنسفعا بالناصية» را دو آيه مى‏داند (كلاّ لئن لم ينته \* لنسفعا بالناصية).**

**هدفهاى اين سوره**

**1 ـ توجه انسان به خداوندى كه او رب است و آفريدگار و ارجمند و آموزش دهنده است و كنار زننده پرده‏هاى جهل و نادانى؛**

**2 ـ توجه بشر به اينكه خداوند او را از علق آفريده است و اينكه او تحت ربوبيت خداوند است و حامل لواى علم و معرفت و هنگامى كه خود را مستغنى مى‏يابد فساد و طغيان مى‏كند؛**

**3 ـ توجه به اين كه بازگشت همه چيز به سوى خداست. آغاز و انجام همه به دست او و به سوى اوست ؛**

**4 ـ متوجه ساختن انسان به وظايف او كه بايد قرائتش بلكه همه افعالش به نام خدا و در سبيل هدايت باشد و دستور تقوى دهد، با حق ستيزه نكرده و به آن پشت نكند و بداند كه خداوند او را مى‏بيند (و او در محضر و مرءاى خداست)؛**

**5 ـ ترساندن از نكال خداوند كه او موى سر او را مى‏گيرد و با حقارت و ذلت به سوى عذاب مى‏كشاند؛**

**6 ـ و توجه به اينكه خداوند مى‏خواهد از طغات و فاسدين پيروى نشود و بندگان خدا در پيشگاه او به خاك مذلّت بيافتند و قرب و نزديكى او را بخواهند.**

**تفسير كلمات آيات**

**الف: اقرأ:**

**1 ـ قرائت گاهى خواندن كتاب و نوشته است كه خواننده به منظور اطلاع از آنچه در آن هست آن را مطالعه مى‏كند و تلفظ هم نمى‏كند. و گاهى خواندن كتاب و نوشته است به صورت تلفظ كلمات زمانى هم تلفظ به كلمات است براى غير، مثل آنكه خواننده چيزى را بر كسى بخواند كه او بشنود، از اين قرائت به تلاوت هم تعبير مى‏شود. «يتلوا عليهم آياته...» به نظر مى‏رسد در اينجا خواندن به معناى اوّل مراد است، هر چند در آيه بعد بمعناى سوّم هم آمده است**

**2 ـ اقرأ فعل امر است از قرائت. قرائت، خواندن كلامى است كه از قبل آماده شده (مكتوب يا محفوظ) خداوند به رسول خود امر مى‏كند كه بخواند.**

**اين كه چه چيز را بخواند در آيه ذكر نشده است، اگر منظور از مفعول اقراء قرآن باشد قرآن نه مكتوبش و نه محفوظش در نزد او نبود؛ بنابراين كه اين سوره اولين سوره‏اى باشد كه بر پيغمبر نازل شده است پس بايد گفت مقصود قرآنى است كه بعد از اين به حضرتش نازل مى‏گردد. مانند اين كه معلم در كلاس به دانش‏آموز بگويد بنويس و بعد آنچه را كه بايد بنويسد بگويد؛ يعنى اقراء سنتلوا عليك او سنملى لك. و ممكن است منظور خواندن هر چيزى باشد كه خواندنى است، بدين معنى كه رسول الله با اين امر مأمور شده به قرائت كه تا كنون نمى‏توانست بخواند، يعنى اى رسول تو تاكنون عامى بودى و درس نخوانده. از اين لحظه توان قرائت پيدا كردى و مأمور شدى كه بخوانى هر كلامى را كه نوشته يا حفظ شده باشد خواه كلام خدا باشد، خواه كلام بشر، و اگر قرينه نباشد كه منظور قرائت قرآن است مى‏توان گفت كه حذف مفعول بر اين عموم دلالت مى‏كند. و احتمالاً منظور اصلى از امر، قرائت نيست بلكه «باسم ربك» است كه بعد از اقرأ ذكر شده است؛ يعنى هر وقت خواستى بخوانى در آغاز بسم الله را بگو و قرائت تو بدون بسم الله نباشد.**

**ب: ربّ**

**1ـ رب خواه از ربب باشد يا ربى به معنى پروراندن، رشد و نمو دادن و كمال بخشيدن است و اين يكى از نامهاى خداوند است و در اسلام اهميت شايانى داده شده است كه خداوند بعنوان ربّ يا ربّ العالمين شناخته شود. رب به معناى «مالك»، «صاحب»، «مصلح» نيز آمده است. مانند ربّ البيت يعنى صاحب خانه.**

**2ـ از صفت ربّ استفاده مى‏شود كه خداوند مالك و صاحب پيغمبر است، مالك و صاحب همه انسانهاست، مالك و صاحب همه جهان است؛ نه به آن معنى كه هر مالدارى مالك اموال و هر ثروتمندى مالك ثروت است (مالكيت اعتبارى)؛ زيرا اين نوع مالكيت يك نوع قرار داد و اعتبارى بيش نيست و نه به آن معنا كه هر صاحب فرزندى صاحب است و هر انسانى مالك خويشتن و مالك اعضا و جوارح خويش است؛ زيرا هيچ ممكنى از خود چيزى ندارد بلكه به او داده‏اند و لذا خواهند گرفت «انتم الفقراء الى اللّه» چيزيكه در ذاتش جز احتياج و فقر نيست چگونه مى‏تواند و اجديتى از خود داشته باشد و مالك و صاحب گردد؟ به عبارت ديگر چيزى كه دادنى است گرفتنى هم هست و چيز گرفتنى اساس واجديت نمى‏شود مگر به نحو تسامح و تساهل، او مالك و صاحب است، همه چيز مملوك اوست، انّا للّه.**

**به جهان خرّم از آنم كه جهان خرّم از اوست عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست.**

**و نيز از «ربّ» مستفاد مى‏گردد كه او مصلح و مربى است؛ يعنى پروردگار و پرورش دهنده. پرورش چه؟ از كلمه «عالمين» كه بعد از «ربّ» آمده است چنين فهميده مى‏شود كه او پرورش دهنده همه موجودات است؛ يعنى همه موجودات را از نقص به كمال مى‏رساند و استعدادها را به سوى فعلّيت رهنمون مى‏سازد، اين مطلب ما را به حقيقتى مى‏رساند كه توجه به آن چهره جهان را در نظر ما دگرگون مى‏كند و آن وجود حركت و پويايى در كل جهان است، آن هم حركتى جهت دار و تكاملى و كنترل شده. و چون اين حركت بدون هماهنگى در كل جهان و ملاحظه تناسب و ارتباط ميان موجودات معقول نيست و بدون وحدت جهان محقق نمى‏گردد، پس يك مرتبه سكون و ركود و بى نظمى و كثرت از چهره جهان زدوده مى‏شود و يك حقيقت واحد متشكل از اين همه موجودات و مظاهر پويا و متحرك، هماهنگ، همگون، هم جهت و همسو با زيبائى خيره كننده در نظر ما مجسم مى‏شود.**

**3ـ اين كه از اللّه به ربّ تعبير شده است، ظرافت خاصى دارد، مشركين باور داشتند كه «اللّه» آفريدگار است، ولى باور نداشتند پروردگار هم هست.**

**مى‏گفتند پروردگار (صاحب ملك و تدبير) بت‏ها هستند (يا موجودى كه به آفريدگار نزديكتر است: از ملائكة، جن، انس و...) كه خير و شر، سعادت و شقاوت و عزت و ذلّت ما به دست آنهاست، هر چند آفريدگار ما خداست (و لئن سئلتهم من خلق السّموات و الارض و سخّر الشمس و القمر ليقولنّ اللّه....).**

**خداوند مى‏فرمايد: پروردگارت همان آفريدگار است و خواندن تو بايد به نام او باشد.**

**كلمه ربّ در هشت آيه اين سوره سه بار تكرار شده است: 1ـ اقراء باسم ربّك... 2ـ ... و ربّك الاكرم 3ـ ثم الى ربّك الرّجعى.**

**ج ـ علق:**

**مفسران علق را جمع علقه دانسته و به معناى خون بسته (جامد) معنا كرده‏اند (صورتى از اطوار جنين).**

**انسان را از خون بسته آفريده است. در بزرگى پروردگار همين قدر بس كه او، انسان را كه پيچيده‏ترين و شگفت‏انگيزترين پديده جهان است، از خون بسته خلق كرده است.**

**د ـ «اكرام»:**

**«كرم» چيست؟ كريم و اكرم كدام است؟ كريم در لغت بمعناى «محسن» و «جواد» است امّا كرم «احسان» و «جود» نيست؛ كريم فائض، عافى، غافر و معطى است ولى كرم هيچكدام از اينها نيست، هنگامى كه مى‏شنويم دستور «اكرموا الضيّف» را و يا شعر «و حمل الذاد اقبح كل شئى اذا كان الوفود على الكريم» و يا «ما غرّك بربّك الكريم»، معناى آن را به روشنى مى‏يابيم، اما در مقام تعريف جامع و مانع از آن كه با مفاهيم ديگر مخلوط نشود با مشكلاتى روبرو مى‏شويم، پس اگر كرم را بمعنى «بزرگوارى» معنى كنيم، شايد مطلب دورى را نگفته و راه دورى نرفته باشيم.**

**صفت «الاكرام» افزايش ربوبيت و كرامت را مى‏رساند. يعنى خداوند انسان را پس از خلقت و اعطاى قوا و استعدادها، به حال خود وانگذاشته و به وسيله قلم او را آموزش داد و راه كمال را به وى نماياند. كه اين امر خود از بخشندگى فوق العاده او سرچشمه مى‏گيرد.**

**هـ ـ علّم بالقلم:**

**ممكن است «علّم بالقلم» صفت «ربك الاكرم» باشد و نيز احتمال دارد واو در «و ربك الاكرم» واو استينافى باشد كه در اين صورت «الّذى علّم بالقلم» خبر و معرّف ربك الاكرم بوده و معناى آيه چنين مى‏شود: همان پروردگار اكرمى كه**

**دانشها را به وسيله قلم به انسان كه خود نمى‏دانست، آموخت.**

**تا اينجا، در آيات پنجگانه كوتاه، ساده و قابل فهم،**

**دوبار، از «قرائت، فراگيرى وحى و قرآن»،**

**دوبار، از «اينكه آفريدگار همان پروردگار است»،**

**دوبار، «از آفريدن، كه شاهكار قدرت و عظمت او است»،**

**دوبار، از «آموختن كه به وسيله قلم ندانسته‏ها را آموخته است»،**

**دوبار، «از انسان، كه شگفت‏ترين پديده‏ها است»، و نيز**

**يك بار «از قرائت، كه بايد به نام و ياد او باشد»،**

**و يك بار، از «چگونگى خلقت انسان، كه خون بسته بوده است» سخن به ميان آمده است.**

**اگر قرآن كتاب هدايت باشد، كه هست و اگر اساس هدايت، معرفت و شناخت باشد كه هست و اگر شناخت سه مركز «خدا، انسان و جهان» و شش محور «1 ـ رابطه خدا ـ انسان 2 ـ رابطه انسان ـ خدا 3 ـ رابطه خدا ـ جهان 4 ـ رابطه جهان ـ خدا 5 ـ رابطه انسان ـ جهان 6 ـ رابطه جهان ـ انسان» داشته باشد در اين آيات از مركز يك (خداى اكرم) و از مركز دو (انسان) و از محور يك (رابطه خدا ـ انسان) وحى، آفريدن، پروريدن، آموختن و از محور دو (رابطه انسان ـ خدا) خواندن به نام رب، فراگيرى وحى، سخن گفته شده است. آنچه گفته شد مبتنى بر اين است كه مفععول «خَلَقَ» در هر دو مورد يكى باشد و اگر خلق اوّل مفعولش ما سوى الله باشد محور سه (رابطه خدا ـ جهان) هم بر محورهاى گفته شده اضافه مى‏شود.**

**«كلاّ، ان الانسان ليطغى (6) ان رأه استغنى» (7).**

**ابتدا خلقت انسان، با همه شگفتيها و ابعاد وجودى و جنبه‏هاى مادى و معنوى و استعدادها و خصوصيت‏ها و توانايى‏ها كه در اوست از «علق» (خون بسته) ذكر شده و سپس «علم و شناخت» كه تنها فصل مميز انسان از موجودات مادى ديگر است، بيان شده و بعد از آن يادآورى يكى از طبايع خصلتهاى او با يك تعبير بهتر و صحيح‏تر.**

**معرفى يكى از رذايل و صفات پست انسان كه او را از فضايل و كمالات، منسلخ ساخته و به ضد خودش تبديل مى‏سازد، از شگفتى‏هاى اين كتاب مبين است.**

**دقت در اين بيان ما را وادار مى‏سازد تا به عنوان يك اصل بپذيريم كه انسان موجودى است كه قدرت او را فاسد مى‏سازد و در نتيجه اين مشكلات است كه باعث رشد و شكوفايى او مى‏شود. مگر نه اين است كه «استغنا» احساس بى نيازى است و تحقق اين احساس در صورتى است كه انسان براريكه قدرت تكيه زند و مراكز قدرت را (اعم از سياسى، اقتصادى، نظامى،...)در دست بگيرد؟ آنان كه در اين مراكز قرار مى‏گيرند فسادپذير هستند و با طرح اين مسأله كه آيا افراد فاسد اين مراكز را تصاحب مى‏كنند يا اين مراكز قدرت، انسان‏ها را فاسد مى‏سازد، مطلب روشن مى‏شود.**

**بعيد است گفته شود سلسله شاهان و طبقه شاهزادگان را فاسدها تشكيل مى‏دهند؛ صحيح‏تر اين است كه بگوييم شاهى و شاهزادگى و خانى و خان زادگى انسان‏ها را به طغيان و عصيان و فساد و تباهى مى‏كشاند؛ البته با يك بررسى ديگر به اين نتيجه مى‏رسيم كه اين عوامل در همديگر تأثير متقابل دارند در هر حال، به هر نحوى كه بررسى كنيم مسأله به صورت اقتضا مطرح است نه علّت تامّه تا اشكالى وارد شود.**

**بايد توجه داشت كه اين امر بدان معنى نيست كه انسان‏ها بايد از مراكز قدرت دور باشند و آن‏ها را به ديگران (و اى بسا به دشمنان) بسپارند تا خود به فساد كشيده نشوند و آلوده نگردند و يا مشكلات را اگر هم نباشد بيافريند تا زمينه رشد را فراهم سازند، بلكه بدين معناست كه انسانها بايد ساخته شوند تا قدرت آنها را فاسد نسازند و از ديدن مشكلات بخود نلرزند و نوميد نگردند بلكه با تمام قوا و توانشان به مقابله بامشكلات بروند. اگر مى‏گوييم مشكلات زندگى و جنگيدن با آنها به ما توان، آمادگى و ابتكار مى‏دهد و استعدادها را شكوفا مى‏سازد بدان معنا نيست كه ما جنگ طلبيم و از صلح گريزان، بلكه به اين معنى است كه تا مى‏جنگيم براى صلح است و مبارزه مى‏كنيم براى از بين بردن مشكلات.**

**«انّ الى ربّك الرّجعى» (8).**

**در اين بخش اين مقدار كه بازگشت به سوى خداست از معاد سخن گفته مى‏شود. اين يك طليعه است كه در آيات ديگر از جمله در بخش دوّم همين سوره مباركه دنبال خواهد شد. فقط مطلبى را يادآورى مى‏كنم و آن اين كه چرا براى اوّلين بار كه در قرآن از «معاد» سخن به ميان آمده، از تعبير «بازگشت به سوى خدا استفاده شده است؟ به چه عنايت؟ مگر سوى خدا كدام سو است؟ اگر منظور مرگ است، مگر مرگ به سوى خدا است؟ اگر مقصود اين است كه چون با مرگ دست انسان از دنيا كوتاه مى‏شود و همه متعلقاتش مى‏ماند و خود با عملش و نتايج خوب و بد آن به جهان آخرت منتقل مى‏شود، اين چگونه توجيهى براى اين تعبير است كه به سوى خدا رفت؟ اين همان محور چهارم (رابطه جهان - خدا) است. ما را در اين بخش مطالبى است كه در جاى خود خواهد آمد.**

**«ارأيت الذى ينهى (9) عبدا اذا صلّى (10) ارأيت ان كان على الهدى (11) او امر بالتقوى (12) ارأيت ان كذّب و تولّى (13) الم يعلم بانّ اللّه يرى (14)»**

**(آيا ديدى آن را كه باز مى‏دارد بنده‏اى را هنگام نماز؟ \* آيا ديدى اگر بر هدايت استوار مى‏بود \* يا به تقوا امر مى‏نمود (چه مى‏شد)؟ \* آيا ديدى اگر تكذيب كرد و پشت نمود (چه شد)؟ \* نمى‏دانست كه خداوند مى‏بيند؟)**

**هر سه جمله استفهامى است. به نظر مى‏رسد مخاطب «ارأيت» در هر سه مورد يكى است و منظور رسول الله (ص) است يا هر شنونده ديگر. تكرار به دليل اهميت مطالب و تأكيد بر آن است فاعل « ينهى»، «ان كان» «امر»، «كذّب»، «تولّى» و «الم يعلم» يكى است و آن «الذى» مذكور در آيه اول است كه به صفت ينهى متصف مى‏باشد.**

**جزاى «اِنْ» شرطيه ذكر نشده زيرا كلّيت آن از سياق آيات مباركه معلوم و مصاديق آن بسيار زياد است. هر كسى مى‏تواند به اندازه فهم خود آنها را بازگو كند و به قول «تفتازانى»: «ليذهب نفس السامع كل مذهب ممكن» تفسير اين آيات شريفه به منظور ارائه مثال به «اِن الانسان ليطغى» و مقدمه چينى و زمينه سازى براى آيات بعد ذكر شده است. گويا چنين گفته شده است كه انسان اگر مستغنى شد و احساس بى نيازى كرد، طغيان مى‏كند، به خود اجازه مى‏دهد كه مانع هر خير و نيكى بشود و سنگ راه ديگران گردد، به حدى كه بنده خدايى را كه از راه خلوص نماز مى‏گذارد و بندگى خدا را به جاى مى‏آورد از عمل خود باز دارد.**

**اگر اين شخص در راه هدايت و حق استوار مى‏بود و برابر مقتضاى فطرت سليم خود عمل مى‏نمود و به تقوى و پرهيزگارى امر مى‏نمود چه مى‏شد؟**

**انسانى مى‏شد بر سيرت فرشته، دور از آلودگى، داراى طهارت نفس و صحت عقل و داراى مقامى متناسب با مقام والاى انسانى و اگر چنين نبوده بلكه انسانى باشد كه تكذيب كننده هر حقى و روگردان از هر حقيقتى باشد آنگاه چه مى‏شود؟ انسانى مى‏شود عفريت صفت، شيطان پرست، دور افتاده و منحرف از فطرت و اين همان طغيان است كه از خود پسندى و خود سرى و احساس بى نيازى ناشى مى‏شود. آيا نمى‏داند خدا مى‏بيند؟ زيرا چيزى از او نهان نيست و او بر همه چيز قادر و توانا و عالم است. اين مهم نيست كه آيا منظور از «الّذى» ابو جهل است يا «امية بن خلف» و منظور از «عبداً اذا صلّى» پيغمبر است يا سليمان، چرا كه در جهان مصاديق اين آيه همواره زياد بوده‏اند و زياد هم هستند.**

**لذا از اين آيات كه تاكنون تفسير شد معلوم مى‏شود كه تا اينجا و حتى تا آخر سوره همه‏اش يك سخن منسجم و منظّم است. كه گفته شده و با تقطيع آيات شريفه كه پنج آيه در موقعيتى و زمانى نازل شده باشد و بقيه در موقعيت و هنگام ديگر، سازگار نيست.**

**آنهائى كه گفته‏اند پنج آيه اوّل يك جا و بقيه در زمان بعد نازل شده است، به دليل آيه 9 و 10 است كه ظاهراً به نظر مى‏رسد كه پس از تشريع نماز بوده است و اين امر با نزول نخستين آيه سازگار نيست در حالى كه با تأمل در وضع اوّل بعثت معلوم مى‏گردد كه پيش از نزول نخستين سوره قرآن و مأموريت او به رسالت، ايشان نبى بوده‏اند و نماز هم مى‏خوانده‏اند، و اين دليل نمى‏شود كه پيغمبر قبلاً نماز هم نمى‏خوانده‏اند گر چه نماز پيشين ايشان بدين شكل و تفصيل كه بعداً مأمور شدند، نبوده است. و اين كلمه كلاّ كه در اوّل آيه ششم آمده است، با نزول جداگانه نمى‏سازد.**

**«كلاّ لئن لم ينته لنسفعاً با لنّاصيه (15) ناصيةٍ كاذبةٍ خاطئةٍ (16) فليده ناديه (17) سندع الزّبانية (18) كلاّ لا تطعه و اسجد و اقترب (19)»**

**[ترجمه: نه، اگر باز نايستد مى‏گيريم و مى‏كشيم آن پيشانى را \* پيشانى دروغگو و خطاكار را \* پس او محفليان خود را ندا دهد \* ما نيز بزودى مأموران خود را ندا خواهيم داد \* نه، گوش به او فرا نده و از او فرمان نبر \* خدا را سجده كن و به خدا نزديك شو.]**

**«كلاّ» حرف ردع و زجر است، تنبيه به بطلان فكر يا كلامى مى‏كند و جمله بعد از آن نشان مى‏دهد كه از چه چيز ردع مى‏كند و اين به معنى همان كلمه «نه» است كه ما در گفتارمان استعمال مى‏كنيم مانند «نه، مطللب بالاتر از اين است»، يا «نه، مطلب غير از اين است».**

**در اينجا «كلاّ» كسى را ردع و نفى مى‏كند كه طغيان را انتخاب كرده است و از هر عملى صوابى نهى مى‏كند و تكذيب حق و پشت كردن به حقيقت را پيشه خود ساخته و فكر مى‏كند راه راست مى‏رود، با كلمه «نه» بطلان اين فكر و عمل را اعلام مى‏كند و سپس به گفتن آنچه حق است شروع مى‏كند.**

**«لنسفعاً»، ريشه آن «سفع» بوده و متكلم مع الغير است با لام و نون تأكيد ثقيله، در لغت به معنى «گرفتن»، «كشيدن»، «داغ و سيلى زدن» و «سياه شدن» است «ناديه» مونث نادى، محلى كه اهلش در آن جمع‏اند.**

**«زبانيه» «مأموران» «ملائكه غلاظ و شداد».**

**در اين آيات مباركه سرانجام عاقبت زشت طاغيان را با لحنى قاطع و خشمگين بيان مى‏فرمايد و پس از آنكه با «كلاّ» عمل و فكر و حركت آنان را نفى و ردع مى‏كند، تهديد مى‏كند كه اگر باز نايستند گرفتار خواهند شد، مانند اسب سركشى كه فرمان نمى‏برد براى رام كردن موى پيشانى او را مى‏گيرند و مى‏كشند، در اين صورت او عاجز و ناتوان مى‏گردد و جز تن دادن به سرنوشت شوم خود چاره‏اى ندارد آن پيشانى دروغگو و خطاكار است. نسبت كذب و خطا بر پيشانى كه عضو رئيسه انسان است معمول و مرسوم است، به اين معنى كه در مقام بيان، عضو رئيسه را ذكر كردن و كلّ وجود انسان را اراده كردن از تعابير متداول است.**

**امر بر ندا و خواندن محفليان از باب تعجيز است و ياد آورى اين كه در آن روز كسى به كمك او نمى‏شتابد و اگر بشتابد سودى به حال او ندارد. حال سؤال اين است كه آيا اين آيات، مربوط به عذاب آخرت و تكيفرهاى اخروى است يا دنيوى؟ برخى را گمان بر اين است كه مربوط به آخرت است به قرينه كلمه «زبانيه» كه ملائك موكل به عذاب جهنم هستند؛ ولى بايد گفت كه آيات از اين لحاظ ساكتند و «زبانيه» به معناى مأمور عذاب است در دنيا يا آخرت و حتى كلمه «و ان لم ينته» مى‏تواند قرينه باشد كه منظور عذاب و تكيفر دنيوى است، زيرا در آخرت حساب مثقال ذره است،از ايستادن و نايستادن در آن جهان فرقى ندارد، مگر اينكه معنى «لم ينته»، «لم يتب» باشد كه اين معناى اخير بعيد است.**

**ولى در كيفر دنيوى اين محاسبه هست كه تا حدى فرصت و مهلت داده مى‏شود و وقتى كه طغيان به حد نصاب رسيد عذاب نازل مى‏گردد، به دليل آيه مباركه: «اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحقّ عليها القول فدمرّناها تدميرا» (اسراء 16) اين خود بحث مهمى است كه انشاء ا... در جاى خود خواهد آمد و بنابر شعر مشهور:**

**لطف حق با تو مداراها كند چونكه از حد بگذرد رسوا كند**

**نظرى اجمالى بر سوره**

**در اين سوره از خدا نام برده شده و او توصيف شده به رحمن، رحيم، رب، اكرم و از كارهاى او: تعليم (آموختن)، آفريدن، ديدن خطا كاران، گرفتن نافرمانان و فراخواندن كارگزاران جهنم براى گرفتن خطاكاران، سخن گفته شده است.**

**از انسان سخن به ميان آمده است و از اينكه او از علق آفريده شده، و داراى ضعف ويژه‏اى است كه اگر خود را بى نياز داند فساد مى‏كند و پايان كار او بازگشت به سوى خداست و مرتكب گناه مى‏شود و نهى از خدا پرستى مى‏كند و خير او در هدايت و تقوى است و تباهى وى در تكذيب حق و پشت كردن به آن است و چون مرتكب گناه گردد و چهره دروغگو و خطاكار بگيرد اسير دست خدا مى‏گردد و ياران او نمى‏توانند او را نجات بخشند، و طعمه جهنم مى‏شود.**

**خواندن اين آيات و تأمل در آنها حالت وحى را ترسيم مى‏كند: مرد پاكدلى، دل به خدا داده‏اى، از جهان بريده‏اى، از تبار پاكان، در گوشه‏اى نشسته و از ما سوى الله چشم پوشيده است و چشم حق بين خود را به سوى او دوخته است. سرشار از عشق لبريز از جذبات معنوى، ناگهان از جهان غيب، از وراى محسوسات صداى دلنوازى را با لحن جذاب و شيرين مى‏شنود، صدايى كه مانند اين صداهاى معمولى نيست و لحن روح افزايى كه تا كنون مانند آن را نديده و نشناخته، صاف و درخشنده مانند شبنم، ملايم مانند نسيم و عطر آگين و دل نشين، يادآور هواى گلزار، بر گوش جان او زمزمه مى‏كند، و همه احساس او را در جامى بلورين به سوى خود جذب مى‏كند: «بسم الله الرحمن الرحيم اقرأ باسم ربك الّذى خلق خلق الانسان من علق» شوق او را بر مى‏انگيزد و بر عشق او زخمه‏اى مى‏زند گاهى او را بالا مى‏برد، آنقدر اوج مى‏دهد تا به قرب مقام الهى مى‏رسد گاهى توجه او را به جهان و انسان معطوف مى‏سازد، زمانى فرومايگى و نافرمانى انسان را بياد او مى‏آورد و گاهى پايان كار و بازگشت او را گوشزد مى‏نمايد تا اينكه با يك امر به خود مى‏آيد و در برابر خدا به خاك مى‏افتد.**

**ادبيات ويژه سوره:**

**اقرأ دوبار تكرار شده و هر دوبار مفعول اقرأ نيامده است خلق نيز دوبار تكرار شده مرحله اول بدون ذكر مخلوق و مرحله دوم با ذكر مخلوق. سه بار ربّ با اضافه به كاف خطاب ذكر شده است. سه بار كلاّ تكرار شده است در هر سه بار اضراب از مذكور نيست بلكه اضراب است از لازمه آنچه مذكور افتاده و مصحح گفتن كلام است كه اضراب از آن مى‏باشد. دوبار كلمه «اِنْ» بدون ذكر جواب آن آمده است و در مجموع، آنچه گفته شد تركيب ويژه‏اى به اين سوره داده است به گونه‏اى كه آن را از ساير سور شريفه قرآن ممتاز ساخته است.**

**تذكر:**

**و امّا آنچه در برخى از كتابها آمده است:**

**«كه آغاز وحى بر پيغمبر به صورت خواب صادق بوده (رسول الله خوابى را نمى‏ديد مگر روشن و صاف مانند سپيده صبح.) بعد كم كم علاقه ايشان به خلوت گزيدن و گوشه‏گيرى روز به روز زياد مى‏شود تا اينكه ايشان يكسره به كوه حراء رفته و در آنجا به خلوت مى‏نشيند و به عبادت خداوند و شب زنده دارى مى‏پردازد و اينكه ايشان فرموده‏اند: شبى در غار حراء نشسته بودم فرشته آمد و گفت بخوان گفتم من قارى نيستم پس مرا گرفت و فشار داد، به طوريكه من احساس فشار كردم. بعد رها كرد و گفت: بخوان. من باز گفتم: من قارى نيستم. باز هم مرا گرفت طورى فشار داد كه من احساس فشار كردم. باز هم رها ساخت، بار سوم گفت: بخوان. همان جواب را گفتم. او هم همان عمل را انجام داد. بار چهارم به من گفت: اقرأ باسم ربّك الّذى خلق. خلق الانسان من علق. اقرأ و ربّك الاكرم. الّذى علّم بالقلم. علّم الانسان ما لم يعلم. پس رسول الله از حرا برگشت در حاليكه قلبش مى‏لرزيد داخل منزل خديجه شد و فرمود: مرا بپوشانيد، مرا بپوشانيد، پس او را پوشاندند و وحشت از او رفت. داستان را به خديجه باز گفت، و گفت: من برخودم مى‏ترسم. خديجه به او گفت: نه چنين نيست. خداوند تو را رها نخواهد ساخت. تو صله رحم مى‏كنى، و چاره ساز بيچارگان هستى، عريان و ضعيف را مى‏پوشانى. يار و ياور ضعفا و نداران هستى.**

**خديجه او را پيش ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزى (پسر عموى خود) ـ كه در جاهليت به دين عيسى در آمده و از شرك و بت پرستى دست كشيده بود و عبرانى را خوب مى‏دانست، انجيل را مى‏خواند، مى‏نوشت و پيرمردى كور بود ـ برد و خطاب به وى گفت: پسر عمو بشنو داستان برادر خود را. او از رسول الله پرسيد، پيغمبر چيزى را كه ديده بود، به او گفت. و او گفت: اين همان ناموس است كه خداوند او را بسوى موسى فرستاد. اى كاش من باشم روزى كه قوم تو، تو را بيرون مى‏كنند و من ترا يارى كنم. لكن طولى نكشيد كه ورقه مرد.»**

**اين سخن و نظاير آن كه با كمى تفاوت در كتابها آمده است، دروغ و مجعول است و شواهد از دروغ بودن آن حكايت دارد. اين نقل معنايش آن است كه رسول اللّه وحى را نشناخت، بلكه گمان مى‏كرد فرشته، شيطان يا جن است، يا خود مريض است و العياذ بالله گرفتار حواس پرتى شده است ولى با سخن يك نصرانى باور كرد كه وحى بوده و مانند ساير انبيا به پيامبرى مبعوث شده است، چگونه ورقه مى‏داند كه او مبعوث به رسالت شده است و حتى مى‏داند كه قوم او با او بد رفتارى مى‏كنند ولى او خود نمى‏دانست؟ اين بحث در علوم قرآنى مفصلاً آمده و مدلل شده است كه نمى‏شود پيامبر (ص) در نبوت و رسالت خود شك كند. حتّى وحى را نشناسد و آن را با ناراحتى روحى و عصبى اشتباه كند. خلاصه، اين سخنها با اصول مسلّم اسلام و با صراحت قرآن سازگار نيست.**